

عنایت‌الله یزدانی^۱

مجتبی تویسرکانی^۲

الگوی سوسیالیسم خودگردان در آمریکای لاتین: چالشی فراروی نومحافظه کاران آمریکایی

چکیده

تغییرات مسالمت‌آمیز سال‌های اخیر در بسیاری از کشورهای آمریکای لاتین، بیش از هر چیز از دگرگونی جهان پس از جنگ سرد حکایت دارد. این تحولات که با قصد مقاومت در برابر برنامه‌های اقتصادی نولیبرالیستی ایالات متحده در جریان است، این امید را برای جوامع آمریکای لاتین باز آورده است که بسا راهی بهتر و سیاستی کارآمدتر از سیاست‌های لیبرال دموکراسی دو دهه گذشته برای کاستن از فقر و حرکت به سوی جامعه‌ای همراه با عدالت وجود داشته باشد. راهی را که این کشورها برای نیل به اهدافشان انتخاب کرده‌اند، سوسیالیسم خودگردان است که می‌تواند منجر به تضعیف جدی موقعیت ابرقدرتی ایالات متحده در سطح منطقه‌ای و جهانی شود. هدف پژوهش حاضر بررسی تأثیر الگوی جدید سوسیالیسم خودگردان در آمریکای لاتین بر اهداف نومحافظه کاران آمریکایی است. اما یافته‌های تحقیق که با استفاده از روش توصیفی - تحلیلی و با تکیه بر داده‌های عینی - تاریخی صورت پذیرفته است نشان می‌دهد که رهیافت سوسیالیسم خودگردان و چپ جدید در آمریکای لاتین در کنار پدیده‌ای همچون اسلام سیاسی در خاورمیانه، خروج تدریجی ایالات متحده از صحنه جهانی به‌عنوان هژمون برتر را در پی خواهد داشت.

واژگان کلیدی: آمریکای لاتین، سوسیالیسم خودگردان، چپ جدید، ثبات هژمونیک، نومحافظه کاران.

۱. دکتر عنایت‌الله یزدانی استادیار روابط بین‌الملل گروه علوم سیاسی دانشگاه اصفهان است.

۲. مجتبی تویسرکانی دانشجوی کارشناسی ارشد روابط بین‌الملل دانشگاه اصفهان است.

پایان جنگ دوم جهانی، سرآغاز شکل‌گیری نظام دوقطبی بر پایه تقسیم ایدئولوژیکی جهان به دو اردوگاه شرق و غرب بود. بدین ترتیب، تحمیل ساختارهای فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی خاصی از سوی رهبران هر یک از دو قطب کمونیست و کاپیتالیست بر دولت‌های تحت سلطه خویش، به‌نوعی تشابه و هم‌رنگی میان بازیگران بلوکی را باعث گردیده بود. از سوی دیگر و به‌گونه‌ای واضح‌تر، این اختلاف عمیق ایدئولوژیکی، تفاوت میان نهادهای سیاسی و اقتصادی قطب‌های متخاصم را چنان شکل داده بود که در اغلب موارد حتی نام کشورها، خود بیانگر تعلق ایدئولوژیکی و بلوکی دولت حاکم بر آن کشور بود.

شرایط حاکم بر فضای جنگ سرد نیز کمتر جایی را برای تغییر بلوک‌بندی‌ها و مانور کشورها میان دو قطب قدرت باقی گذاشته بود. تا اینکه با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و حذف یکی از پایه‌های نظام دوقطبی از صحنه بین‌المللی، کشورهایی که تاکنون به دلیل ملاحظات ایدئولوژیکی ناچار به تحمل ساختارها و نهادهای غیربومی و ناکارآمد بودند، عرصه را برای تغییر چنین ساختارهایی مهیا دیدند و دست به تعریف شالوده جدید زدند. اما ایالات متحده که با ترک صحنه از سوی رقیب، خود را برنده بازی می‌پنداشت. تلاش مضاعفی را جهت نگاه‌داشتن متحدین سابق و نیز جذب بازیگران بلوک رقیب سابق به سوی خود به عمل آورد.

نظریه پردازان آمریکایی با ارائه تئوری‌هایی حساب‌شده سعی در القای ایده برتری لیبرال دموکراسی به دیگر ملت‌ها و رهبران‌شان به‌منظور گردآمدن حول محور قدرت ایالات متحده را داشتند که اوج این تلاش‌ها را در آثار ایدئولوگ‌های سیاست‌مداری چون دانیل بل^۱، ساموئل هانتینگتون^۲ و فرانسیس فوکویاما^۳ شاهد هستیم. ایشان با تأکید بر ناکارآمدی و بنابراین افول هر ایدئولوژی جز لیبرال دموکراسی، توانستند برای مدتی افکار بسیاری از رهبران سیاسی و ملت‌ها را به سوی خود جلب کنند. اما آنچه را که ما اکنون شاهد آن هستیم،

1. Daniell Bell

2. Samuel P. Huntington

3. Francis Fukuyama

رشد و توسعه مکاتب گوناگون و بعضاً متضاد با تز لیبرال دموکراسی غربی در جهان است و این واقعیتی است که برای حاکمان جدید کاخ سفید موسوم به نومحافظه کاران گران تمام می‌شود.

نومحافظه کاران که در پی فراگیری الگوی ثبات هژمونیک از طریق ایمنی محیط بین‌المللی از لحاظ ایدئولوژیکی می‌باشند. از همان ابتدا با ایدئولوژی‌های مخالف با سلطه غرب، همچون اسلام در خاورمیانه و کمونیست در جنوب شرق آسیا سر ناسازگاری نشان دادند. اما اکنون چالشی نسبتاً جدید در مقابل سودای جهانشمولی نومحافظه کاران پدید آمده است که همان الگوی سوسیالیسم خودگردان، مطرح در کشورهای آمریکای لاتین است؛ منطقه‌ای که سال‌ها حکم حیات خلوت را برای آمریکایی‌ها داشت. حال سؤال اساسی این است که این الگو چه تأثیری بر دولت نومحافظه کار و اشنگتن و گرایش‌های هژمونیک ایالات متحده داشته است. سؤالی که مقاله حاضر به دنبال پاسخی برای آن است. مقروض مقاله این است که تز سوسیالیسم خودگردان در آمریکای لاتین به چالشی فراروی اهداف نومحافظه کاران آمریکایی بدل شده و ثبات هژمونیک موردنظر ایالات متحده را در معرض خطر قرار داده است. جهت آزمون این فرضیه، از یک روش تلفیقی استفاده شده بدین ترتیب که ضمن بهره‌گیری از توصیف تحولات روابط میان ایالات متحده و کشورهای حوزه آمریکای لاتین در چارچوب روش توصیفی - تاریخی، از تجزیه و تحلیل وقایع و تحولات در حال وقوع و احتمالی این روابط نیز بهره خواهیم جست.

سازماندهی مقاله در سه بخش صورت پذیرفته که بخش اول به توصیف و تبیین اهداف نومحافظه کاران آمریکایی در سطح بین‌المللی و منطقه‌ای اختصاص دارد و به تلاش ایشان جهت ایجاد ساختارهای سیاسی و اقتصادی مشابه و هماهنگ با مدل لیبرال دموکراسی غربی در سایر کشورها می‌پردازد؛ بخش دوم به سابقه فعالیت‌های ایالات متحده در آمریکای لاتین توجه دارد و نگاه مردم و نخبگان این کشورها به چنین فعالیت‌هایی را مدنظر قرار می‌دهد؛ و بخش سوم نیز به تشریح چهره جدید آمریکای لاتین خواهد پرداخت

که گسترش چپ جدید و سر بر آوردن الگوی سوسیالیسم خودگردان را مطرح می‌نماید و چنین چهره متفاوتی از آمریکای لاتین را پایانی بر ادعای غلبه ایدئولوژی لیبرال دموکراسی موردنظر غرب به سرکردگی ایالات متحده دانسته و شواهد و دلایل مبتنی بر این امر را بررسی می‌نماید.

تشابه ساختاری به منظور ثبات هژمونیک

فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و پایان جنگ سرد، تثبیت موقعیت ایالات متحده به عنوان تنها ابرقدرت جهان را به همراه داشت. مسلماً حفظ موقعیتی چنین نامتقارن از سوی سیاست‌مداران آمریکایی در قبال دیگر بازیگران حاضر در صحنه بین‌المللی، نیاز به تدوین استراتژی‌هایی نوین جهت جایگزینی با راهبردهای کلاسیک پیشین را ضروری می‌نمود. اما واقعیت این امر که دیگر سیطره مستقیم بر قلمروهای خارجی پذیرفتنی نیست و حتی بسان دوران جنگ سرد، قدرت نظامی و تهدید به کاربرد آن نیز چندان مؤثر نمی‌باشد، باعث گردیده تا دیدگاه متداول امپریالیسم، که بیشتر مبتنی بر ظهور یک حاکمیت جهانی تحت عنوان امپراتوری است دیگر به عنوان یک پارادایم غالب در نظریه‌پردازی‌های نخبگان آمریکایی قرار نگیرد؛ هر چند که هنوز نیز مخالفان سیاست‌های مداخله‌گرایانه آمریکا، عملکرد این کشور را به حساب ایجاد و یا حفظ و تداوم روند امپراتوری‌مآبانه این کشور می‌گذارند. اما همین اختلاف در بحث ایجاد و یا حفظ وضعیت امپراتوری از سوی ایالات متحده، خود نشان از عدم واقعیت وجود چنین وضعیتی دارد. جدا از اینکه ایالات متحده خود نیز اصولاً فاقد توان و شرایط عینیت‌بخشیدن به یک ساختار امپراتوری است.

اما امروزه فرآیند جهانی شدن به عنوان دیدگاهی به طور قطع نامتداول که به مهلک‌ترین مرحله امپریالیسم یعنی ثبات ناشی از سلطه اشاره دارد، به دستورکاری برای نومحافظه‌کاران آمریکایی طی روند سیاست‌گذاری خارجی این کشور تبدیل شده است. این فرآیند ضمن تعقیب اهداف نهایی دیدگاه امپریالیسم، قدرت نرم را جایگزین قدرت سخت

ساخته و درخصوص مبانی قدرت، دیگر تأکید چندانی بر نیرو و برتری نظامی ندارد. جوزف نای (۱۳۸۲: ۷) در مقام توضیح این دگرگونی، چهار عامل را بیان می‌دارد که یکی از این عوامل، وجود تسلیحات هسته‌ای است که هزینه استفاده از آن، چنان بالاست که از دید ثوریک تنها در بحرانی‌ترین شرایط کاربرد دارد. پیدایش ناسیونالیسم، عامل دیگری است که میزان عمل امپراتوری‌ها را در فرمانروایی بر ملت‌های بیدار شده، تنگ‌تر نموده است. عامل سوم، وقوع تغییرات اجتماعی در درون قدرت‌های بزرگ است که در حال حاضر در مقام جوامع پسا صنعتی، بیشتر به مسأله رفاه توجه دارند تا شهرت و افتخار و از دادن تلفات سنگین مگر در شرایطی که بقایشان در معرض خطر باشد، بیزارند. سرانجام عامل چهارمی که نای به آن اشاره دارد، این است که از دید بسیاری از همین قدرت‌ها؛ کاربرد زور، اهداف اقتصادی آنها را به مخاطره می‌اندازد و آثار توسل به چنین اقداماتی بر اهداف اقتصادی آنها بسیار سنگین خواهد بود. از چنین منظری است که می‌توان رهیافت جدید ایالات متحده در شکل‌بخشیدن به مؤلفه‌های نظام سیاسی حاکم بر روابط بین‌الملل را در قالب استراتژی ثبات هژمونیک آمریکایی از طریق تغییر ساختارهای سیاسی و اقتصادی جوامع غیر همسو و حفظ چنین ساختارهایی در جوامع همسو ارزیابی نمود.

«هژمونی^۱» در اصل واژه‌ای یونانی است و در فارسی به سرکردگی، رهبری، پیشوایی، برتری، سلطه و استیلا ترجمه شده است و به بسط نفوذ یا اعمال قدرت یک کشور نیرومندتر در کشور یا منطقه دیگر تعبیر می‌شود. نتیجه چنین سیاستی ممکن است پیدایش یک دولت وابسته به یک رابطه خادم و مخدومی و یا ایجاد یک حوزه نفوذ برای قدرت هژمون باشد. تفاوت‌های زیادی که میان قدرت کشورها در عرصه بین‌المللی وجود دارد ممکن است رابطه‌ای هژمونیک به وجود آورد و حاکمیت و رابطه برابر دولت‌ها را بر هم زند (پلینو و آلتون: ۱۳۷۵: ۳۲۸). رابرت گیپلین^۲ که از واضعان نظریه ثبات هژمونیک در سطح جهانی می‌باشد معتقد است در سیستم‌های مختلف بین‌المللی، زمانی ثبات و تعادل برقرار می‌شود

که یک قدرت هژمون، قدرتی که دارای تفوق است وجود داشته باشد تا اقتصاد، سیاست، امنیت و فرهنگ جهانی را به نوعی مثل لوکوموتیو به دنبال خود بکشاند. به نظر وی در چنین شرایطی است که امکان برقراری ثبات در عرصه جهانی وجود خواهد داشت (سلیمی، ۱۳۸۳: ۸). بنابراین شاخص‌ترین مؤلفه الگوی ثبات هژمونیک، وجود یک قدرت هژمون در سطح بین‌المللی می‌باشد که در واقع نقش حامی ثبات ناشی از سلطه را برعهده دارد.

روند سلطه‌گری ایالات متحده در سطح جهانی که به‌طور مشخص با پایان جنگ جهانی دوم همراه گشته بود، تا کنون بر پایه سه مؤلفه کنترل اقتصادی، دخالت نظامی و چانه‌زنی‌های دیپلماتیک استوار بوده است که به‌طور مداوم از سوی این کشور مورد استفاده واقع شده‌اند. ابزارهایی که در حال حاضر نیز کمابیش جایگاه خود را در فرآیند سیاست‌گذاری خارجی و اشنگتن حفظ نموده‌اند. اما تحولاتی که اکنون در سیاست بین‌الملل به وقوع پیوسته، قدرت را در عصر ارتباطات جهانی مدنظر قرار می‌دهد و بدین ترتیب حکم به ناکارآمدی برخی از راه‌حل‌هایی می‌دهد که پیش از این مطرح بوده و کاربرد فراوانی نیز داشته‌اند. از این‌رو است که هنری کیسینجر^۱ (۱۳۸۳: ۳۴-۱۶) آمریکایی‌ها را به فهم و درک شرایط کنونی حاکم بر روابط بین‌الملل فرا می‌خواند که باید با به رسمیت‌شناختن این نکته از سوی آنها آغاز شود که آشفتگی‌های موجود در جهان، ناآرامی‌ها و گسیختگی‌های موقتی نیست که ایالات متحده از وجود آنها سود ببرد. وی با بیان اینکه آمریکا دیگر نمی‌تواند و نباید به سیاست‌های دوره جنگ سرد یا دیپلماسی قرن هجدهم بازگردد، جهان کنونی را بسیار پیچیده‌تر از پیش می‌داند که رویکردهای متفاوتی از سوی استراتژیست‌های آمریکایی را می‌طلبد. با این حال، کیسینجر در نهایت با پیچیدن نسخه‌ای ساده برای تحلیل‌گران و راهبردی‌پردازان آمریکایی، چاره کار را در گسترش تری‌لیبرال دموکراسی در سطح بین‌المللی دانسته و اعلام می‌دارد که: «اگر می‌خواهیم آمریکایی واقعی باشیم؛ بی‌تردید تعریف منافع ملی باید از سنت‌های دموکراتیک کشور و دغدغه استقرار دموکراسی در سراسر جهان نشأت

گرفته باشد (کیسینجر ۱۳۸۳: ۳۴-۱۶). کیسینجر در اینجا؛ همصدا با نظریه پردازانی چون بل، فوکویاما و هانتینگتون، لیبرال دموکراسی را مقصد تمام جوامع انسانی می‌داند. این نظریه که در اصل منتسب به فرانسیس فوکویاما استاد دانشگاه جان هاپکینز و از مشاوران ارشد وزارت خارجه آمریکا است، در سال ۱۹۹۲ در قالب دو کتاب پایان تاریخ و انسان آخر منتشر و باعث شهرت جهانی نویسنده آن گشت. هانتینگتون (28-22: 1993) نیز با طرح نظریه برخورد تمدن‌ها، ستیز تمدن غرب با دیگر تمدن‌ها و به‌خصوص ائتلافی از تمدن‌های اسلامی و کنفوسیوسی را امری گریزناپذیر می‌داند، چرا که این دو تمدن، در تقابل با ارزش‌های لیبرال دموکرات تمدن غربی قرار دارند.

نومحافظه‌کاران آمریکایی با دستاویز قراردادن چنین تئوری‌هایی، درصدد هستند تا ثبات هژمونیک موردنظر خود در عرصه جهانی را از طریق گسترش الگوی لیبرال دموکراسی به کلیه جوامع انسانی، محقق سازند. آنها در این راه حاضر به هرگونه اعمال فشار ازجمله تهدید و حتی حمله نظامی نیز می‌باشند و جالب اینجاست که این خود اصولاً در تضاد با ماهیت دموکراتیک این الگو قرار دارد. طرح خاورمیانه بزرگ که در راستای اصلاحات سیاسی و اقتصادی جوامع خاورمیانه به نفع منافع درازمدت ایالات متحده قرار دارد، نمونه بارزی از این جریان است. دموکراسی هدایت‌شده موردنظر ایالات متحده و آزادسازی اقتصادی این جوامع باید همان وظایفی را به انجام برساند که بیشتر دیکتاتوری‌های مستبدی چون رژیم پهلوی در ایران، حزب بعث در عراق، پادشاهان مادام‌العمر حاشیه جنوبی خلیج فارس و حکومت‌های نظامی در آمریکای لاتین برعهده داشته‌اند.

منطقه خاورمیانه را شاید بتوان واگراترین و نامتجانس‌ترین منطقه جغرافیایی در قبال سیاست‌های لیبرال دموکراسی مدنظر ایالات متحده دانست. در جنوب شرق آسیا، چین کمونیست طی چهار سال گذشته تاحدی به سمت بازار آزاد و سیاست‌های لیبرالیستی روی آورده است. کشورهای قاره آفریقا نیز که اصولاً چندان حساسیت خاصی را از این لحاظ بر نمی‌انگیزند. درخصوص آمریکای لاتین و مواضع پیشین و کنونی آن در قبال چنین الگویی

نیز در بخش‌های آینده به تفصیل بحث خواهد شد. اما اروپا که خود بخشی از دنیای لیبرال دموکراسی است، همچنان به بقایای دولت رفاه و الگوی سوسیال دموکراسی وفادار است و سرمایه داری نهان گسیخته را به نقد می‌کشد؛ امری که گسترش آن می‌تواند در تضاد با منافع ایالات متحده ارزیابی گردد. چرا که تشابه ساختاری و نهادی دو سوی آناتلیک را تهدید می‌نماید.

سران واشنگتن با بیان اینکه نیازی به ایجاد قطب میان کشورهای که ارزش‌های یکسانی دارند، احساس نمی‌شود؛ همچنان از رهایی اروپا از زیر سلطه آمریکا هراسانند و چنین هدفی را با القای نظریاتی چون پایان تاریخ و جنگ تمدن‌ها به جوامع اروپایی، دنبال می‌نمایند. اصولاً در پیش‌نویس‌های محافظه‌کاران آمریکایی، چنانچه تمام محیط بین‌المللی از لحاظ ایدئولوژیکی ایمن نباشد و در تقابل با اهداف و ارزش‌های آمریکایی باشد، این کشور فاقد امنیت خواهد بود. از این نقطه نظر، ایجاد اصلاحات در ساختارهای سیاسی و اقتصادی کشورهای مقصود براساس اصول دموکراتیک غربی می‌تواند در درازمدت تضمین‌کننده امنیت و در واقع منافع ایالات متحده محسوب شود. چرا که ثبات هژمونیکی را که ایالات متحده در سطح جهانی تعقیب می‌کند را به دنبال خواهد داشت.

اما در واقع همان‌گونه که پروفیسور فرانسوی، میشل فوکو^۱ (1980: 142) نیز بیان می‌دارد، روابط قدرت بدون مقاومت وجود ندارد و مقاومت نیز مانند قدرت از تنوع برخوردار بوده و می‌تواند در قالب راهبردهای جهانی و منطقه‌ای تکمیل شود. لذا بر همین اساس است که الگوی سرمایه‌داری رقابتی با مشخصات سیاست لیبرالیزه کردن اقتصادی، خصوصی‌سازی، ریاضت‌کشی اقتصادی، حذف کلیه اقلام رفاهی از تعهد دولت و عدم مسؤلیت در قبال جامعه و حمله گسترده به تشکیلات کارگری؛ در عرصه بین‌المللی با مقاومت مواجه گردیده و در برخی از جوامع حتی به مثابه یک الگوی اقتصادی و مدل رشد و توسعه به شکست انجامیده است. به عنوان نمونه، چنین الگویی در خاورمیانه و آمریکای

1. Michel Foucault

لاتین محقق نگردیده و سرانجام آن شکست بوده است. واقعیتی که ما را بر آن می‌دارد تا درخصوص موفقیت نهایی ایالات متحده در ایجاد و توسعه تزیثات هژمونیک در نظام بین‌الملل تردید نماییم و حتی در یک ارزیابی نهایی، آن را بی‌سرانجام و شکست خورده قلمداد کنیم.

بحث درخصوص تعقیب چنین روندی از سوی ایالات متحده در منطقه آمریکای لاتین، بحثی فراتر از زمان کنونی است و به دلیل قرابت جغرافیایی آنها، به سالیانی دور باز می‌گردد که تعمق در تاریخ روابط خارجی ایالات متحده با کشورهای همسایه جنوبی آن را لازم می‌نماید. بنابراین در ادامه نگاهی خواهیم داشت به سیر تحولات سیاسی و اقتصادی در قاره آمریکا تا بتوان تحلیلی دقیق‌تر از اوضاع فعلی این مناسبات داشته باشیم.

امپریالیسم یانکی

آمریکای لاتین به‌طور سنتی به مناطقی از قاره آمریکا اطلاق می‌شود که اسپانیایی و پرتغالی‌زبان می‌باشند. اما در عمل، اکثر مناطق نیمکره غربی به جز نیمکره شمالی آن شامل کانادا و ایالات متحده و نیز کشورهای غیراسپانیایی‌زبان حوزه دریای کارائیب، زیرعنوان آمریکای لاتین دسته‌بندی شده‌اند. از منظر سیاسی - اجتماعی، آمریکای لاتین تقریباً تمامی کشورهای جنوب ایالات متحده، شامل مکزیک (واقع در آمریکای شمالی)، اکثر کشورهای آمریکای جنوبی و مرکزی و کشورهای حوزه کارائیب را که دارای زبان اسپانیایی، پرتغالی، فرانسوی و یا زبان بومی می‌باشند، در بر می‌گیرد. براساس چنین معیاری، آمریکای لاتین به بیست کشور مستقل و چندین واحد سیاسی وابسته تقسیم می‌شود (ویکی پدیا، ۱۳۸۵).

تمدن‌های درخشانی که همه اسرار آنها هنوز برای ما کشف نشده در این شبه‌قاره وجود دارد. کشورهای واقع در این ناحیه جغرافیایی، در عین داشتن برخی اختلافات، دارای وجوه اشتراک فراوانی از جمله ریشه‌های فرهنگی، مذهبی و قومی همسان؛ شرایط اقتصادی و سیاسی تقریباً مشابه؛ مسائل و مشکلات همانند و تا چندی پیش حکومت‌های نظامی،

دیکتاتورهای مخوف، وابستگی به امپریالیسم جهانی و اقتصاد تک محصولی بوده‌اند. آمریکای لاتین سرزمین شریان‌های باز است. از زمان کشف قاره آمریکا، تمام ذخایر جنوبی آن به سرمایه اروپا و بعدها به سرمایه ایالات متحده تبدیل شده است. واقعیت این است که تاریخ توسعه نیافتگی آمریکای لاتین وابسته به تاریخ توسعه سرمایه‌داری جهانی است. شکست این کشورها همواره شرط لازم پیروزی آنان بوده است. ثروت این ناحیه باعث فقر جوامع آنها شده تا امپراتوری‌ها رونق یابند (گالثنو، ۱۳۷۱: ۲). واقعیتی که لازم می‌نماید تا به سیر تحولات پیش آمده در روابط استعمارگونه و امپریالیستی ایالات متحده با همسایگان جنوبی‌اش بپردازیم.

اصولاً امپریالیسم قدیم در سه مرحله شناخته و تجزیه و تحلیل می‌شود که عبارتند از:

۱. کنترل معادن و منابع مواد خام جهت تحصیل منفعت برای کشورهای امپریالیستی؛

۲. کنترل بازار؛

۳. کنترل تکامل و رشد داخلی و اقتصادی کشور مربوطه به منظور تضمین توسعه

منظم مراحل اول و دوم.

اما سیاست‌های آمریکا در قبال کشورهای آمریکای لاتین همواره از چنین اهدافی

پیروی نموده است. چنین سیاستی به‌طور مشخص، با اعلام دکترین مونرو^۱ همراه بود

(گراسی: ۱۳۴۹: ۱۱). دکترین مونرو یک اصل اساسی سیاست خارجی ایالات متحده است

که با مداخله خارجی در نیمکره غربی مخالف می‌باشد. این دکترین، با بیانیه سیاسی یا پیام

اتحاد پرزیدنت جیمز مونرو^۲ به کنگره آمریکا در سال ۱۸۲۳ آغاز گردید که در آن قصد متقابل

ایالات متحده مبنی بر عدم دخالت در امور داخلی اروپا نیز عنوان شده بود. دکترین مونرو

خطوط راهنمای سیاست ایالات متحده در نیمکره غربی را برای مدت بیش از یکصد و پنجاه

سال ترسیم نمود (پلینوو آلتون: ۱۳۷۵: ۴۹۳).

مورخان لیبرال آمریکایی، دکترین مونرو را به علت زبان قاطعش، توضیحی

سخاوتمندانه و حتی از سوی ایالات متحده، نوع دوستانه تلقی نموده‌اند و معتقدند که هدف این دکترین، تنها حمایت از همسایگان ضعیف جنوبی‌اش بوده است. اما واضح است که این دکترین ادعاهای جاه‌طلبانه ایالات متحده را نسبت به همسایگانش تأیید می‌نماید (گراسی: ۱۳۴۹: ۱۱) و از نظر مردم آمریکای لاتین، پیمانی تحقیرکننده بود؛ چرا که هیچ نوع مانعی در برابر جاه‌طلبی‌های واشنگتن به وجود نمی‌آورد. چنان‌که تنها یک سال پس از اعلام این دکترین، یعنی در سال ۱۸۲۴ زیاده‌خواهی‌های این کشور در کوبا و پرتوریکو آشکار شد. در واقع همان‌گونه که سیمون بولیوار^۱ در سال ۱۸۲۹ دریافته بود، «ظاهراً مشیت الهی بر این قرار گرفته است که ایالات متحده به نام آزادی، قاره آمریکا را به فقر بکشاند» (به نقل از: گراسی، ۱۳۵۷: ۲۹۴). با گسترش چنین موضع‌گیری‌های ضدآمریکایی از سوی نخبگان آمریکای لاتین، سیاست‌سازان آمریکایی بر آن شدند تا با ترفندهایی جدید، ضمن تداوم سیاست‌های امپریالیستی پیشین، چهره مطلوب‌تری از خود در بین جوامع و مردم آمریکای لاتین به نمایش بگذارند که حاصل آن را می‌توان در قالب سیاست حسن همجواری^۲ در دوران ریاست جمهوری فرانکلین روزولت^۳ مشاهده کرد.

سیاست حسن همجواری، سیاست ایالات متحده در قبال آمریکای لاتین به منظور غلبه بر ترس و سوءظنی بود که در شعارها و اصطلاحاتی همچون امپریالیسم یانکی^۴ و غول شمالی^۵ نمودار می‌شد. روزولت در سخنرانی آغاز ریاست جمهوری‌اش در ژانویه ۱۹۳۳، با بیان اینکه «همسایه خوب کسی است که مصممانه به خود احترام می‌گذارد و چون چنین می‌کند، برای حقوق دیگران نیز احترام قائل است» (پلینو و آلتون، ۱۳۷۵: ۴۹۷). این نظر را منعکس کرد که روابط ایالات متحده و آمریکای لاتین بایستی براساس برابری حاکمیت و همکاری متقابل قرار گیرد. اما با وجود بهبود روابط طرفین براساس چنین سیاستی، بایستی اذعان داشت که قدرت برتر شریک شمالی و حمایت گاه به گاهش از رژیم‌های غیرمردمی و

1. Simon Bolivar

2. Good Neighbor Policy

3. Franklin Delano Roosevelt

4. Yankee Imperialism

5. Colossus of the North

نیز اقدامات یک‌جانبه‌اش نظیر عملیات مفتضحانه و شکست‌خورده‌اش در خلیج خوک‌ها (۱۹۶۱)، مداخلات نظامی‌اش در جمهوری دومینیکن (۱۹۶۵) و در گرانادا (۱۹۸۳) کلاً باعث گشت تا سیاست حسن همجواری در نظر بسیاری از مردم آمریکای لاتین بی‌اعتبار جلوه کند. اما به هر حال برپایه این سیاست، یک قرارداد عدم مداخله در سال ۱۹۳۳ در مونتو ویدئو میان ایالات متحده آمریکا و کشورهای آمریکای لاتین به امضا رسید که تا به حال نیز مبنای اتحادیه‌ها و سازمان‌هایی قرار گرفته که در این قاره به وجود آمده‌اند (همان: ۴۹۸-۴۹۷).

با اعلام سیاست حسن همجواری، در واقع تنها شکل مداخلات آمریکایی تغییر نمود. روزولت باهوش‌ترین امپریالیست آمریکایی عصر جدید بود. سیاست‌های روزولت چنان موفقیت‌درخشانی را در آمریکای لاتین کسب نمود که جان‌نشین لیبرال‌ش، چه جمهوری‌خواه و چه دمکرات، با ادامه آن توانستند در سال ۱۹۵۰، ۷۰ درصد معادن و منابع مواد خام و نیز ۵۰ درصد تولید ناخالص ملی آمریکای لاتین را تحت کنترل ایالات متحده قرار دهند (گراسی، ۱۳۴۹: ۲۶-۲۵). ایالات متحده در سال ۱۹۴۸ سازمان کشورهای آمریکایی را بوجود آورد که این نیز مفهومی جز کنترل بیشتر بر این قاره نداشت. هنگامی که در سال ۱۹۵۸ کوبی‌چک رئیس جمهور برزیل، پیشنهاد پروژه فعالیت‌های پان‌آمریکن را در جلسات این سازمان مطرح نمود، آیزنهاور،^۱ رئیس جمهور وقت ایالات متحده، علاقه چندانی بدان نشان نداد. حتی جان‌بداری کندی^۲ نیز در سال ۱۹۶۱ از این ایده، تنها بدان دلیل بود که انقلاب فیدل کاسترو در کوبا پیروز شده بود و خطر گسترش افکار فیدلیستی، شبه‌قاره جنوبی را تهدید می‌کرد (هرمان، ۱۳۴۹: ۱۱۳-۱۱۲). بنابراین وی یک برنامه توسعه ده ساله را برای آمریکای لاتین با عنوان اتحاد برای پیشرفت^۳ تدوین نمود که در همان سال در پونتادال‌استه واقع در اروگوئه از طرف تمام جمهوری‌های آمریکا به جز کوبا به امضا رسید و اعتبار یافت (پلینو و آلتون، ۴۸۸: ۱۳۷۵).

1. Dwight D. Eisenhower

2. John F. Kennedy

3. Alliance for Progress

کندی قصد داشت تا از این طریق، رژیم‌های دیکتاتوری واقع در آمریکای لاتین را سرنگون کرده و دموکرات‌ها را در این قاره تقویت کند. از کودتاهای نظامی پی‌درپی جلوگیری کرده و یک پیشرفت به دور از جنگ و دعوا را برای کشورهای این منطقه در راستای حفظ منافع ایالات متحده تضمین نماید. ولی کندی همزمان با این پروژه، مشغول طرح نقشه ترور رهبر کوبا نیز بود. به هر روی، تب پیشرفت همزمان با کاهش تهدیدات کاسترو به سرعت فروکش کرد. به طوری که طی سه سال حکومت کندی، ارتش‌های آمریکای لاتین هفت‌بار با موفقیت کودتا کردند و میلیون‌ها دلاری که واشنگتن به صورت کمک و اعتبار به کشورهای آمریکای لاتین ارسال داشته بود، همانند گذشته و همیشه به جیب هیأت حاکمه این کشورها سرازیر شد و نیز همچون گذشته و همیشه، سود شرکت‌های ایالات متحده در آمریکای لاتین چندین برابر میزان سرمایه‌گذاری آنها گردید و سرانجام جانشین کندی، لیندون جانسون^۱ اتحاد برای پیشرفت را با یک مداخله نظامی ارتجاعی علیه سانتو دومینگو به صورت امری کاملاً مضحک درآورد (هرمان، ۱۳۴۹: ۱۱۳).

از لحاظ اقتصادی نیز ایالات متحده با فرو غلتاندن سیستم اقتصادی کشورهای آمریکای لاتین در سازوکار بازار آزاد و تحمیل شرایط و ضوابط صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی به این کشورها، بحران‌های متعدد اقتصادی و متعاقب آن، بحران‌های سیاسی و اجتماعی گسترده‌ای را برای آنها به ارمغان آورد. معضله بحران بدهی کشورهای آمریکای لاتین از جمله آرژانتین، برزیل و مکزیک، بی‌ثباتی‌های سیاسی فراوانی را در کل این منطقه به وجود آورد که هنوز نیز دامن‌گیر برخی از جوامع آمریکای لاتین است.

درخصوص آثار مخرب و فاجعه‌آمیز اجتماعی، سیاسی و اقتصادی سرمایه‌های عظیم ایالات متحده در آمریکای لاتین هم تاکنون به قدر کافی بحث شده و شواهد فراوانی نیز موجود است. تاریخ معاصر تمامی کشورهای این ناحیه، شاهد زنده‌ای بر این جنایات است. آمریکای لاتین حتی از آثار شوم دخالت ابرقدرت رقیب ایالات متحده، یعنی اتحاد جماهیر

شوروی نیز در امان نبوده است. نظام کمونیستی شرق که جهت برهم زدن موازنه قوا به نفع خود همواره درصدد نفوذ به مناطق تحت کنترل ایالات متحده بود (و بالعکس)، ورود به کشورهای آمریکای لاتین را فرصتی مغتنم برای چانه‌زنی‌های سیاسی و کسب امتیاز از رقیب تلقی می‌کرد که همین امر، مداخله همسایه شمالی را در این کشورها توجیه‌پذیر می‌نمود. اما اکنون با حذف اتحاد جماهیر شوروی از صحنه بازی، روی آوردن برخی از جوامع و رهبران آمریکای لاتین به سمت مکانیسم سوسیالیسم خودگردان و سیستم رفاه ملی، نویدبخش آینده‌ای بهتر برای کشورهای این منطقه است. تا جایی که می‌توان اکنون از چهره نوین آمریکای لاتین در صحنه بین‌المللی سخن گفت.

سوسیالیسم خودگردان: چهره متفاوت آمریکای لاتین در قرن بیست و یکم

با ورود به هزاره سوم میلادی، آمریکای لاتین نیز خود را از شر کودتاهای نظامی و دیکتاتورهای اغلب حمایت‌شده از سوی ایالات متحده رها ساخته و اکنون بر آن است تا خود را از زیر بار فقر و بدهی‌های کلان ارزی خارج نموده و ضمن حضور پررنگ‌تر در عرصه جهانی، در حیطه داخلی نیز قدرت بیشتری را به توده‌های مردم واگذار نماید. بی‌تردید حرکت در این مسیر نیازمند تفکری نوین و استراتژی‌هایی جدید به همراه ارائه راه کارها و تئوری‌هایی تازه است تا این کشورها بتوانند با تعیین اصول و چارچوب‌های مناسبی برای این اهداف، از بازگشت چرخه هرج و مرج و استبداد پیشین به این منطقه جلوگیری نمایند. اما راهی را که اکثر کشورهای مهم آمریکای لاتین جهت پیشرفت و تأسیس ساختارهای جدید سیاسی و اقتصادی برای خود برگزیده‌اند، سوسیالیسم خودگردان و چپ جدید است که به‌رغم تفاوت‌های بارز با چپ‌گرایی کمونیستی و سوسیالیسم عصر اتحاد جماهیر شوروی، همچنان مخالفت با اصول لیبرال دمکراسی غربی و برنامه‌های کاپیتالیستی را در دستور کار خود دارد. سوسیالیسم خودگردان در واقع با هرگونه تلاشی در جهت مدل‌سازی مخالف است. مدل‌سازی یعنی اعتقاد به سوسیالیستی که همه چیز آن از قبل روشن و تعریف شده و

مشخص است؛ در حالی که تجربه نشان داده است که نمی توان جامعه انسانی را براساس معیارهایی ساخت که در همه جا به یک شکل قابل اجرا باشد. بنابراین برای چپ جدید مسأله آن نیست که مردم را به حمایت از سوسیالیسم پیش ساخته فرا بخواند، یعنی سوسیالیسمی که تمام جزئیات آن از پیش و خارج از مداخله مردم مشخص و معلوم شده است. سوسیالیسم در اینجا یک روند است و مردم هستند که باید آن را با توجه به شرایط مشخص تاریخی و محیطی که در آن قرار دارند و با اتکا به ابتکارهای خودشان بسازند و جهت دهند. هدف از این طرح و برنامه نیز برپایی کارآیی نوین، دموکراسی نوین و تمدنی نوین است تا پاسخگوی نیاز بشریت برای برقراری عدالت، آزادی و صلح باشد (شامبز، ۱۳۸۵).

بنابراین سوسیالیست‌های خودگردان از یک سو با سوسیالیسم کلیشه‌ای مخالفت می‌ورزند و از سوی دیگر با تداوم سلطه سرمایه‌داری و لیبرال دموکراسی بر جهان سرناسازگاری دارند. این مدل از سوسیالیسم بیان می‌دارد که بدون تملک جهانی بر وسایل بزرگ تولید، بدون دموکراتیزه کردن حیات سیاسی، بدون قدرتی که نماینده خلق بوده و امکان مداخله مردم را در همه سطوح فراهم آورد و به طبقه ضعیف جامعه امکان دسترسی به عالی‌ترین مسؤولیت‌ها و ایفای نقش رهبری بدهد؛ تصور اینکه بتوان از دگرگون‌ساختن اوضاع کنونی داخلی و جهانی سخن گفت ناممکن است. در این رهیافت همچنین تصور اینکه بتوان نیاز انسان‌ها را برآورده ساخت بدون آنکه نابرابری‌ها را به عقب راند، خیالی واهی پنداشته می‌شود. بر این اساس، آنها عدالت را هم یک وسیله و هم یک هدف تلقی می‌کنند و زشت شمردن نابرابری‌ها و خواست برقراری عدالت را آن‌گونه که سرمایه‌داری عنوان می‌کند، نه تنها کهنه‌اندیشی نمی‌دانند بلکه آن را به مثابه شرطی لازم برای تعالی رشد بشر ارزیابی می‌کنند (همان).

اکنون نیز پس از فروپاشی سوسیالیسم بوروکراتیک و بی‌افق شدن کامل سوسیال دموکراسی و معلق شدن تئولبرالیسم، فرصتی پدیدار شده تا سوسیالیسم از پایین و یا به تعبیری دیگر، سوسیالیسم خودگردان مجالی برای خودنمایی بیابد و نشانه‌هایش را در

سیاست، برنامه و کارکردهای احزاب، محافل و گرایش‌های انتقادی - هرچند با افت و خیز - پدیدار سازد. سوسیالیسم خودگردان در واقع یک فرایند است و نه یک واقعه که به عنوان بخشی از باز ترکیب جامعه مدنی و اقتدار سیاسی در قالب روندی از پایین به بالا از همان آغاز پیدایش خود در مسیری جدا از سوسیالیسم عصر شوروی افتاد. به نحوی که در حال حاضر کشورهای حوزه آمریکای لاتین می‌روند تا تجربه‌ای متفاوت را در این زمینه آغاز نمایند.

درک دلایل چرخش آمریکای لاتین به چپ، چندان دشوار نیست. نخستین دلیل این بود که سقوط اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۹۱ سبب گردید تا چپ در آمریکای لاتین بتواند با زدودن داغ ژئوپلیتیک آن از پیشانی خود، حساسیت‌های ایدئولوژیکی آن دوران را کاهش دهد. بدین ترتیب، واشنگتن دیگر نمی‌توانست هر رژیم چپ‌تر از مرکزی (اتحاد جماهیر شوروی) را در آمریکای لاتین، متهم به آلت دست شوروی بودن کند. دلیل دیگر اینکه صرف نظر از پیروزی یا شکست اصلاحات اقتصادی سال‌های دهه ۱۹۹۰ و بی‌اعتباری سیاست‌های سنتی در آمریکای لاتین، نابرابری و فقر مفرط و تمرکز ثروت، درآمد و فرصت‌ها؛ اصولاً به این معناست که موقعیت برای قدرت‌یابی حکومت‌های چپ‌گرا به مراتب مناسب‌تر از سایر مناطق جهان است. بالاخره سومین علت روی آوردن جوامع واقع در آمریکای لاتین به سوی چپ این است که به خاطر شکل و شمایل اجتماعی، مردم شناسانه و قومی این منطقه، همین دموکراتیزه شدن گسترده و تحکیم انتخابات دموکراتیک، یگانه‌ترین طریقی است که دیر یا زود منجر به پیروزی نیروهای چپ در تمامی کشورهای آمریکای لاتین خواهد شد (کاستانیدا، ۱۳۸۵: ۲-۱).

درخصوص گسترش چپ جدید در آمریکای لاتین، علاوه بر تناقضات اجتماعی و تبعیضاتی که در کشورهای این منطقه وجود داشته است، باید به سیاست‌های جدید ایالات متحده که همانا حمایت یک‌جانبه از نئولیبرالیسم در آمریکای لاتین بود نیز اشاره داشت که در واقع باعث تقویت تضادهای اجتماعی و بی‌اعتباری بیش از پیش سیاست‌مداران راست‌گرا گشت و در ضمن موجبات تقویت تمایلات استقلال‌طلبانه که به هر حال در این کشورها و از

دیرباز وجود داشت، گردید. همچنین واشنگتن به دلیل گرفتاری‌هایش در درگیری‌های سایر مناطق که مغایر با موازین حقوق بین‌الملل در جریان بوده و هست، از حیات خلوتش غافل ماند که این موضوعات در نهایت شانس بروز روندهای اخیر را در کشورهای منطقه آمریکای لاتین فراهم ساخت (گیزی، ۱۳۸۶).

بولیوی، آرژانتین، ونزوئلا، اکوادور، نیکاراگوئه و شیلی، از جمله کشورهایی هستند که برطبق اصول دموکراتیک و طی انتخابات آزاد و متصفانه گام در مسیر سوسیالیسم گذاشته‌اند که این اختیار ساختارهای سیاسی و اقتصادی متفاوت با گذشته، بیش از هر چیز نشان‌دهنده مخالفت آنها با دخالت‌ها و سیاست‌های استعماری ایالات متحده است که طی دو قرن گذشته، همسایگان جنوبی‌اش را به فلاکت کشانیده بود. چنین موجی در کشورهای آمریکای لاتین ضمن ترد اصول سیاسی و اقتصادی برخاسته از الگوی لیبرال دموکراتیک غرب، رؤیای نومحافظه کاران حاکم بر کاخ سفید را نیز درخصوص تشابه ساختاری نهادهای سیاسی و اقتصادی در گستره جهانی، به چالش کشیده است (Leogrande, 2007: 355).

نومحافظه گرایان که با سوار شدن بر امواج جهانی شدن، قصد ایجاد همگرایی فرهنگی، سیاسی و اقتصادی و در واقع تحمیل چنین ساختارهایی براساس اصول غربی بر دیگر جوامع را در سر می‌پرورانند، اینک خود را در وضعیتی می‌بینند که طی آن حتی نزدیک‌ترین کشورها به لحاظ جغرافیایی و ایدئولوژیکی نیز دیگر در حیطه علائق و منافع آنها گام بر نمی‌دارند.

تغییرات مسالمت‌آمیز در سال‌های اخیر در بسیاری از این کشورها، بیش از هر چیز به دگرگونی جهان پس از جنگ سرد باز می‌گردد. شاید بتوان گفت که از میان روندهای متفاوت و کوچک و بزرگی که دنیای پس از جنگ با آن روبه‌روست، سه روند عمده برجسته‌تر به نظر می‌رسند:

اول، روند شتابان جهانی شدن سرمایه که جهانی سازی خوانده می‌شود؛

دوم، رشد روزافزون اسلام سیاسی در جهان و به‌خصوص در آفریقا، آسیا، اروپای

شرقی و حتی اروپای غربی؛

سوم، اوج‌گیری مجدد سوسیالیسم در آمریکای لاتین.

درخصوص مورد اخیر، پیروزی‌های پی در پی احزاب و سازمان‌های سوسیالیست، در واقع واکنشی دیگرگونه است به آنچه در جهان معاصر به نام جهانی شدن سرمایه به رهبری ایالات متحده می‌گذرد. پیروزی احزاب سوسیالیست در بیش از هفت کشور این منطقه، خط بطلانی است بر تئوری نظریه پردازان لیبرالی چون بل و فوکویاما. چنانچه پیشتر نیز گفته شد، فوکویاما با تئوری پایان تاریخ و بل با نظریه پایان ایدئولوژی، پیروزی لیبرال دموکراسی و سرمایه‌داری بر دیگر ایدئولوژی‌ها را جشن گرفته بودند. سقوط اردوگاه شوروی به ظاهر مهر تأییدی بر این نظریه‌ها بود. اما امروزه سوسیالیست‌های حاکم در آمریکای لاتین، همان کسانی هستند که خواب خوش سرمایه‌داری را برآشفته‌اند. اکنون احزاب سوسیالیست این کشورها همچون اسلام سیاسی، جایگزین دیگری را در مقابل سرمایه‌داری قرار داده‌اند و الگوی لیبرال دموکراسی و جهانی‌سازی غربی را به چالش کشیده‌اند و این روند می‌تواند مسیری برگشت‌ناپذیر باشد که فراگیری آن نیز غیرمحمتمل نیست (حسینی، ۱۳۸۵: ۱-۴).

گرچه واقعیت این است که روند جهانی شدن در قالب نظم نوین جهانی در حال شکل‌گیری است و در پی یکسان‌سازی اقتصاد و فرهنگ جهانی از طریق گسترش الگوهای مشترک تولید و مصرف و آرزوها و امیدهای مشترک می‌باشد؛ اما پایان قرن بیستم شاهد تأیید و پذیرش هویت‌ها و فرهنگ‌های خودآگاه و متفاوت در کنار صفت‌بندی‌های سیاسی و ایدئولوژیک طی دهه‌های گذشته بوده است که این امر فی‌نفسه می‌تواند به‌عنوان نشانه‌ای از کاهش سلطه به هر شکل تلقی شود و تلاش تمدن‌های غیرغربی برای شناساندن ظرفیت‌ها و استعدادهای پیشین و امروز خود، مرحله‌ای از چندجانبه‌گرایی و نفی نظام مسلط غربی به رهبری ایالات متحده و چالش مبارزه‌ای علیه تفکر و سیاست جهانی‌سازی می‌باشد (کاکس، ۱۳۸۰: ۸). تب سوسیالیسم خودگردان و دموکراسی توده‌ای در آمریکای لاتین را می‌توان یکی از بارزترین این نمونه‌ها دانست.

کوبا نخستین دموکراسی توده‌ای در آمریکای لاتین بود. فیدل کاسترو رهبر انقلاب

۱۹۵۹ کوبا با بیان اینکه برای یک ملت عقب مانده که در یک نبرد انقلابی درگیر باشد، چاره‌ای جز توسل به وسایل فوق العاده نیست، در عین توجه و به کارگیری اصول مارکسیسم - لنینیسم در اداره کشور، حزب کمونیست شوروی را نیز به صورتی که بود، تصدیق نمی‌کرد. کوبا حتی در اوج دوران تهدیدات ایالات متحده علیه خود، باز راه خصومت کامل با آن کشور و دوستی دربست با شوروی را نیز در پیش نگرفت. وی در همان روزهای ابتدایی انقلاب کوبا کوشید تا معنی و جهت نهضت خود را تشریح کند و آن را در این فرمول ساده خلاصه کرد: «نه نان بدون آزادی و نه آزادی بدون نان. نه دیکتاتوری فردی و نه دیکتاتوری یک طبقه خاص. آزادی با نان و بدون وحشت، این است انسانیت» (به نقل از: نیدرگانگ، ۱۳۶۷: ۸۷۴). وی سپس توضیح می‌دهد که:

در بین دو ایدئولوژی سیاسی و اقتصادی که اکنون در دنیا رو در روی هم قرار گرفته‌اند، ما وضع خاص خودمان را داریم. ما این وضع را اومانیزم نام نهاده‌ایم... ما جامعه را به راه انقلاب می‌کشانیم بی آنکه او را برده کنیم یا به وحشتش بیاندازیم. مسأله وحشتناکی که دنیا با آن روبه‌روست، این است که این دنیا در وضعیتی خاص قرار گرفته است. بدین معنی که باید از بین سرمایه‌داری و کمونیسم یکی را انتخاب کند، سرمایه‌داری که ملت را گرسنگی می‌دهد و کمونیسم که مسائل اقتصادی را حل می‌کند ولی آزادی‌ها را که برای آدمیان بسیار عزیز و گران‌بهاست از بین می‌برد. کوبایی‌ها و مردم آمریکای لاتین انقلابی را عزیز می‌دارند و در راه به ثمر رسیدن آن می‌کوشند که بتواند بی آنکه آزادی‌های آنها را از بین ببرد، نیازمندی‌های مادی آنها را برآورد... سرمایه‌داری خود انسان را فدا می‌کند و دولت کمونیستی با ادراک خود از قدرت جمعی، حقوق انسان را فدا می‌کند و به همین دلیل ما نه با این موافقیم نه با آن. هر ملتی باید سازمان سیاسی خود را طبق نیازمندی‌های خویش طرح بریزد، سازمانی که نه تحمیلی از خارج باشد و نه رونوشتی از آن دیگران... من می‌گویم این انقلاب، سرخ نیست بلکه

سبز زیتونی است، زیرا سبز زیتونی محققاً رنگ خاص ماست، رنگ انقلابی است که ارتش شورشی، آن را با خود از قلب کوه‌های سیرامائسترا آورده است (همان: ۸۷۶-۸۷۵).

که این همان تعریف و معنای صحیح سوسیالیسم خودگردان است. اینکه آیا تا چه حد چنین تئوری‌هایی در صحنه عمل رهبران کوبا به واقعیت نشست است، جای بحث است اما آنچه واضح می‌باشد، تأثیر انقلاب کوبا و تفکر انقلابی رهبران آن بر دیگر کشورهای آمریکای لاتین است. به نحوی که شش کشور آرژانتین، شیلی، برزیل، مکزیک، اکوادور و بولیوی در جریان پیشنهاد ایالات متحده به سازمان کشورهای آمریکایی به منظور اخراج کوبا از این سازمان در ژانویه ۱۹۶۱، رأی ممتنع دادند و جالب اینجاست که این کشورها به استثنای مکزیک همان کشورهای هستند که اکنون به دنبال کوبا گام در مسیر سوسیالیسم بومی گذاشته‌اند.

بر این اساس، با افزایش سطح آگاهی‌های سیاسی - اجتماعی جوامع آمریکای لاتین طی پنج سال گذشته، اوضاع این منطقه دچار تغییرات اساسی شده و از شمال تا جنوب حکومت‌های مترقی با رأی مردم روی کار آمده‌اند. یکی از اولین تغییرات جدید، انقلاب بولیواری بود که با رهبری هوگو چاوز در ونزوئلا صورت گرفت. شخصی که با رأی مردم روی کار آمد و با انجام یک انقلاب دموکراتیک، تغییرات اساسی در زمینه بهداشت، تغذیه، تقسیم زمین، ریشه‌کنی بی‌سوادی و انعقاد قراردادهای جدید بین‌المللی درخصوص فروش نفت و مشتقات آن به وجود آورد و پروژه‌ای بهداشتی را با همکاری کوبا در چارچوب برنامه عملیات معجزه به اجرا درآورد که طی آن، صد هزار نفر در قاره آمریکا بینایی خود را به دست آوردند (خبرگزاری آفتاب، ۱۶ شهریور ۱۳۸۵).

چاوز با ایجاد این همانی میان کاپیتالیسم و وحشی‌گری، هر چه بیشتر درصدد نزدیک‌تر نمودن سیستم سیاسی و اقتصادی کشور خود به سوی سوسیالیسم است. وی در

یکی از سخنرانی‌های خود در مجمع جهانی سوسیالیسم، بیان داشت که:

من هر روز بیش از پیش به این باور می‌رسم که نجات ما وابسته به یک مسیر است: «دوری بیشتر از کاپیتالیسم و نزدیکی بیشتر به سوسیالیسم». ما باید کاپیتالیسم را سرنگون کنیم، اما سرنگونی کاپیتالیسم نمی‌تواند از درون صورت پذیرد، کاپیتالیسم را باید با سوسیالیسم برابری و عدالت سرنگون کرد. مسیر سرنگونی کاپیتالیسم از سوسیالیسم می‌گذرد. من همچنین بر این باور هستم که سرنگونی کاپیتالیسم از طریق دموکراسی نیز امکان‌پذیر است. هرچند باید مراقب بود که منظور کدام دموکراسی است، قطعاً دموکراسی که «سوپرمن» مبلغ آن است نمی‌تواند کاپیتالیسم را سرنگون کند (چاوز، ۱۳۸۴: ۲).

وی سپس ضمن امکان‌پذیر دانستن محاصره امپراتوری‌های سلطه‌گر از سوی جوامعی که به آگاهی دست یافته‌اند، عقیده دارد که امپراتوری‌ها گاهی با محاصره نابود نمی‌شوند، بلکه از درون فرو می‌پاشند و در نهایت سرنگون می‌شوند. بنابراین چاوز اطمینان می‌دهد که روزی این فروپاشی درونی در ایالات متحده، که هم‌اکنون نیز چون خوره‌ای به جان آن افتاده است، امپراتوری آمریکا را سرنگون خواهد کرد و «در آن زمان، مردمان بزرگ سرزمین مارتین لوتر کینگ، مردمان بزرگ ایالات متحده و برادران ما آزاد خواهند شد». چاوز در طی این مسیر، عقیده به شکست‌ناپذیری دشمن را انحرافی بزرگ می‌داند، می‌گوید که:

«اگر شما به این باور غلط رسیده باشید که دشمن شکست‌ناپذیر است، مطمئن باشید که هرگز توان شکست دشمن را نخواهید داشت... توجه به ضربه‌پذیری امپریالیسم بسیار مهم است، چرا که افرادی وجود دارند که به طور عمده نیز با نیت خیر معتقدند امپریالیسم روئین‌تن است. اما غول امپریالیسم ضربه‌ناپذیر نیست. این امر، اما باعث جدی‌تر شدن تهدید می‌شود چرا که امپریالیسم به تدریج به نقاط ضعف خود پی برده و برای ممانعت از ضربه‌خوردن به خشونت روی

می‌آورد. حمله به ونزوئلا [طی سال ۲۰۰۲] و به‌کارگیری خشونت، نشانه‌ای از این ضعف است، ضعف ایدئولوژیک» (همان: ۳).

گسترش چنین ایده‌ای در جوامع آمریکای لاتین باعث گشت تا شگفت‌انگیزترین واقعه سیاسی اخیر در این منطقه برای دولتمردان و تحلیل‌گران سیاست خارجی ایالات متحده به قوع پیوندد که همانا پیروزی اوو موراليس رهبر جنبش حرکت به سوی سوسیالیسم در انتخابات ریاست جمهوری بولیوی در دسامبر ۲۰۰۵ بود. آمریکا که از زمان طرح دکترین مونرو تاکنون، نقش ویژه‌ای را برای خود در تحولات سیاسی و اقتصادی آمریکای لاتین قائل بود، اکنون خود را در وضعیتی گرفتار می‌بیند که در آن با گسترش محور جدید سوسیالیسم در آمریکای لاتین، احتمال همکاری این کشورها با دیگر مخالفان سیاست‌های امپریالیستی ایالات متحده در سایر نقاط جهان نیز وجود دارد. بنابراین، تنها این ایدئولوژی مشترک سوسیالیستی در میان رهبران آمریکای لاتین نیست که واشنگتن را نگران ساخته است بلکه نکته اینجاست که این دولت‌ها، جزئی از مجموعه کشورهای جنوب به‌شمار می‌روند که درصد تهدید منافع شمال توسعه یافته و تجدیدنظرطلبی در توزیع قدرت موجود در نظام بین‌الملل کنونی هستند. از این‌رو است که محافظه‌کاران نوین در آمریکا نگران همکاری‌های مشترک احتمالی کشورهای کوبا، ونزوئلا و بولیوی با جمهوری اسلامی ایران و کره شمالی به‌منظور تهدید منافع امپریالیستی ایالات متحده در جهان می‌باشند. در نگاه نومحافظه‌گرایان آمریکایی، اشتراک منافع این پنج کشور در ضدیت با آمریکا می‌تواند به شدت موجبات نزدیکی بیش از پیش از آنها را فراهم آورد. رأی منفی دولت ونزوئلا به قطعنامه شورای حکام آژانس بین‌المللی انرژی اتمی در اجلاس مهم سپتامبر ۲۰۰۵ که طی آن ارجاع پرونده ایران به شورای امنیت مشروعیت یافت، به خوبی نشان داد که تا چه میزان ایران، کوبا و ونزوئلا می‌توانند در عرصه بین‌المللی هماهنگ عمل کنند (اصطباری، ۱۳۸۳: ۱-۴).

در پنجم نوامبر ۲۰۰۶ نیز مردم نیکاراگوئه با رأی خود، دانیل اورتگا را به ریاست

جمهوری کشورشان برگزیدند. بدین ترتیب اورتگا یک‌بار دیگر این فرصت را یافت که برخلاف پیش و نه با یک انقلاب قهرآمیز بلکه از راه دموکراتیک بتواند به آرمان‌های دیرپای خود برای پایان‌دادن به فقر در کشورش جامه عمل پوشاند. پیروزی وی در حالی صورت گرفت که ایالات متحده برخلاف سیاست سال‌های اخیر خود که از دخالت آشکار در انتخابات کشورهای آمریکای جنوبی خودداری می‌کرد، این بار دست به تلاشی جدی برای اعمال نفوذ در انتخابات این کشور زد. اما بازگشت اورتگا به قدرت بیان‌گر این واقعیت عمده است که به‌رغم تلاش نومحافظه‌کاران برای تخریب اورتگا و ترساندن مردم نیکاراگوئه از وی و از این رهگذر اعمال نفوذ بر نتیجه انتخابات، مردم نیکاراگوئه راه دیگری را در پیش گرفتند و نشان دادند که دیگر با یک چنین سیاست‌هایی نمی‌توان مردم آمریکای لاتین را از رأی به سیاست‌مدارانی که قصد مقاومت در برابر برنامه‌های سیاسی و اقتصادی نئولیبرالی ایالات متحده دارند، باز داشت (کیانی، ۱۳۸۵: ۱). واقعیتی که پیش از این نیز خود را طی انتخابات ریاست جمهوری برزیل و شیلی نشان داده بود.

اورتگا که در جریان مبارزات انتخاباتی خود، واشنگتن را متهم می‌کرد که در همان افکار و باورهای دوران جنگ سرد باقی مانده است، پس از پیروزی در این انتخابات و در اولین موضع‌گیری رسمی خود، بر ضرورت همزیستی واشنگتن با چپ‌گرایان آمریکای لاتین تأکید کرد و گفت: «واشنگتن باید همزیستی با چپ‌گرایان آمریکای لاتین را بیاموزد» (خبرگزاری مهر، ۱ آذر ۱۳۸۵). وی در جریان سفری که به پاناما داشت نیز خواستار برخورداری از احترام، صرف‌نظر از تفاوت‌های ایدئولوژیکی شد و گفت آمریکا همان‌گونه که همزیستی با چین و ویتنام را آموخته است، باید همزیستی با کشورهای آمریکای لاتین و نیکاراگوئه را نیز فراگیرد. خبرگزاری رویترز ضمن اعلام این گزارش از پاناماسیتی، پیش‌بینی کرد که اورتگا به مجموعه‌ای از رهبران چپ‌گرای آمریکای لاتین ملحق شود که تحت رهبری چاوز، مخالف نفوذ واشنگتن در منطقه هستند (همان).

آخرین مورد شکست الگوی لیبرال دموکراسی آمریکایی در آمریکای لاتین، حضور

اکوادور در ضیافت مخالفان بوش است که با پیروزی رافائل کوره‌آطی انتخابات ریاست جمهوری این کشور در ۲۶ نوامبر ۲۰۰۶، مثلث مخالفان سرسخت سیاست‌های کاپتیالیستی ایالات متحده نیز تکمیل شد. با پیروزی دوست صمیمی چاوز در این انتخابات، آمریکای جنوبی اندک اندک به محل فرمانروایی مخالفان ایالات متحده تبدیل می‌شود. رافائل، چهره‌ای جدید در میان سیاست‌مداران اکوادور محسوب می‌شود که با مخالفت‌هایش با تجارت آزاد و تهدیدها درخصوص کاهش میزان پرداخت بدهی‌های خارجی کشورش، کاخ سفید را به ستوه درآورده است. رافائل طی اولین کنفرانس خبری پس از اعلام نتایج انتخابات و پیروزی‌اش در آن، اعلام داشت: «استراتژی دولت ما اتحاد و پیوستن به سایر کشورهای جهان به منظور مقابله با قدرت‌های سلطه‌طلب جهان است» (اعتماد ملی، ۷ آذر ۱۳۸۵). وی همچنین در طول رقابت‌های انتخاباتی‌اش نیز صراحتاً بوش را احق خواند و اعلام کرد که دست ایالات متحده باید از امور سیاسی و اقتصادی اکوادور کوتاه شود.

تا به حال وقایع و بعضاً سرنوشت اوضاع در قاره آمریکا را امیال ارتجاعی سرمایه حاکم بر ایالات متحده تعیین کرده و رقم می‌زد. اما اکنون بادهای جدیدی در این قاره آغاز به وزیدن کرده است. نارضایتی از سیاست‌های سیاسی و اقتصادی هیأت حاکمه نو محافظه‌کار کاخ سفید اینک ابعاد گسترده و همه‌جانبه‌ای به خود گرفته است. برای مدت‌ها، آمریکای لاتین حیات خلوت و آزمایشگاه اقتصادی و سیاسی بورژوازی ایالات متحده قلمداد می‌شد. اما از قرار معلوم بادهای این بار از جنوب به شمال در حال وزیدن است که به نظر سرنوشت شومی را برای ایالات به‌عنوان سردمدار الگوی لیبرال دموکراسی رقم خواهد زد (جوادی، ۱۳۸۵: ۱).

(Wall Street Journal, 2007: A. 14)

نتیجه‌گیری

گسترش الگوی سوسیالیسم خودگردان و تب‌چپ‌گرایی در جوامع آمریکای لاتین که اغلب با احترام به اصول دموکراتیک و انتخابات آزاد نیز همراه است، اکنون به مثابه چالشی

جدی در مقابل توسعه طلبی قدرت های بزرگ و در رأس آنها ایالات متحده قرار گرفته است. وجه دیگر این تحول، برآمدن جنبش های جدید ضدامپریالیستی و ضدجهانی سازی نئولیبرالیستی و علیه نظام سرمایه داری است که از دل این شکست ها و ناکامی ها، آرام آرام سربرمی آورد که نشان از اُفت پرشتاب هژمونی دولت آمریکا و تغییراتی شگرف در توازن قطب های سرمایه داری دارد که به ضرر قطب آمریکا صورت می پذیرد.

نومحافظه کاران با تعقیب مدل ثبات هژمونیک در سطح بین المللی جهت حفظ برتری این کشور، درصدد یکسان سازی نهادهای سیاسی و اقتصادی جوامع مختلف برحسب الگوی لیبرال دموکراسی غربی هستند. نومحافظه کاران با استفاده از فرصت های ناشی از حوادث ۱۱ سپتامبر، تلاش نمودند تا چنین الگویی را در ابتدا با صدور دموکراسی هدایت شده به جوامع خاورمیانه ای، به رهبران و ملت های این منطقه تحمیل نمایند و گمان می کردند که در صورت روی آوردن کشورهای خاورمیانه به عنوان ناهمگن ترین ناحیه جهان با الگوهای غربی، دیگر مناطق نیز به طور خودکار در سیطره آنها خواهند بود.

بدین ترتیب تمرکز توان و نیروهای آمریکایی بر منطقه خاورمیانه، باعث غفلت نومحافظه کاران از دیگر مناطق و جوامع شد و نتیجه آنکه در همسایگی این کشور سلسله انقلاب هایی به وقوع پیوست که خواب طلایی آنها را درخصوص فراگیر شدن تفکرات لیبرالیستی برآشفست. هم اکنون در کشورهای ونزوئلا، کوبا، بولیوی، اوروگوئه، نیکاراگوئه و تاحدی نیز در برزیل و شیلی، دولت های چپگرا و سوسیالیست قدرت را در دست گرفته اند. این دولت ها نسبت به دولت های پیش از خود، بیشتر در راستای تحقق دموکراسی و حقوق بشر گام برداشته اند که این واقعیت، ناقض مدل انحصاری لیبرال دموکراسی غرب به منظور ارتقای سطح کیفیت زندگی و آزادی های مدنی است.

وجود رهیافت های جدیدی جز ثبات ناشی از سلطه در علم روابط بین الملل و اقبال جهانی از این رهیافت ها، حاکی از این حقیقت است که جامعه بشری به سوی برهه جدیدی از روابط و سیاست بین الملل گام برمی دارد که به نظر می رسد یکی از این رهیافت ها، رویکرد

سوسیالیسم خودگردان - یا چپ جدید و یا سوسیالیسم از پائین - به مثابه حرکتی از پائین به بالا در جوامع بشری باشد. نظام سلطه که پارادایم غالب در روابط میان واحدهای سیاسی قدیم و جدید را تشکیل می‌دهد، در اصل مستلزم نفی و پنهان‌سازی فرهنگ‌ها، تمدن‌ها و شیوه‌های حکومتی متفاوت با نظام سلطه است. اما روند اندیشه سوسیالیسم از پایین در کشورهای حوزه آمریکای لاتین یا تبیین واقعیت‌ها و پیامدهای تلخ سلطه نظام سرمایه‌داری بر جوامع تحت سلطه، چشم‌انداز نوینی از شیوه‌های حکومت‌مداری را عرضه داشته است که بیشترین تضاد را با سیاست‌های تجویزی لیبرال دموکراسی غربی دارد.

پیروزی احزاب چپ در کشورهای آمریکای لاتین و نیز شکست طرح خاورمیانه بزرگ براساس تز گسترش دموکراسی هدایت شده در جهان اسلام، در واقع خط بطلانی است بر اندیشه‌های نومحافظه‌کاری و نیز مقابله‌ای است با زیاده‌خواهی‌های ایالات متحده در سطوح بین‌المللی. بنابراین، اینک حجاب استعمار فرانو که تاکنون خود را در پوشش دموکراسی و آزادی‌های اساسی پنهان نموده بود، کنار رفته و ملت‌های آزاده جهان دریافته‌اند که با پیروی از دستورات و سیاست‌های آن، چیزی جز ناکامی و شکست در انتظارشان نخواهد بود. تاریخ آمریکای لاتین گواهی بر این مدعاست. آری، آزموده را آزمون خطاست.

منابع و مأخذ

۱. اصطیاری، امیرحسین، (۱۳۸۳)، «جمهوری اسلامی ایران؛ ایالات متحده و محور جدید سوسیالیسم در آمریکای لاتین»، از:

<http://old.did.ir/document/index.fa.asp?cn=na00020060401252110>

۲. اعتماد ملی، (۷ آذر ۱۳۸۵)، شماره: ۲۴۰.

۳. پلینو، جکسی و آلتون، زوی، (۱۳۷۵)، فرهنگ روابط بین الملل، ترجمه: حسن پستا، تهران: فرهنگ معاصر.

۴. جوادی، علی، (۱۳۸۵)، «تحولات در قاره آمریکا: باها از کدام سو می‌وزند؟»، از:

برداشت از: آخر هفته، شماره ۳۰) <http://mehrnews.com/fa/newsDetail.aspx?newsID=317351>

چاوز، هوگو، (۲۰۰۵)، «ونزوئلا در مسیر سوسیالیسم خودگردان»، از:

http://rahetudeh.com/rahetude/sarmaghaleh-vasat/HTML/nov-2005/chavez_sozializm.html

حسینی، برزو، (۱۳۸۵)، «آمریکای لاتین به سوسیالیسم لبخند می‌زند»، از:

<http://rahekargar.net/maghalat/200602/20060211-01-maghalat.htm>.

۵. خبرگزاری آفتاب، (۱۶ شهریور ۱۳۸۵)، «آمریکای لاتین به کجا می‌رود»، از:

برداشت از: گواناما، چاپ کوبا) <http://aftab.ir/articles/politics>

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

۶. خبرگزاری ایرنا، (۱ آذر ۱۳۸۵)، از:

<http://irna.ir/farnews/view/menu-156/85090115015085655.htm>

۷. سلیمی، حسین، (۱۳۸۳)، «نظریه‌های مختلف درباره جهانی‌شدن»، از:

<http://www.globalization.ir/html/modules.php?op=modload&name=News&file=article&side=10>

۸. شامیز، زاگ، (۱۳۸۵)، «واقعیت‌ها و استراتژی‌ها»، ترجمه و اقتباس: ن. کیانی، از:

<http://meins.net/inter/ma/rahetude/Masaele-Teorik/HTML/jacshambez/socialisme.html>

۹. فونتن، آندره، (۱۳۶۲)، یک بستر و دو رؤیا- تاریخ تنش‌زدایی (۱۹۶۲/۱۹۸۱)، ترجمه: عبدالرضا

هوشنگ‌مهدوی، تهران: نشر نو.

۱۰. کاستانیدا، خورگه، (۱۳۸۵)، «چپ علیه چپ: سیاست و حکومت در آمریکای لاتین»، از:

(برداشت از: شرق، ۶ تیر ۱۳۸۵) <http://old.did.ir/document/index.fa.asp?cn=pp00020060206532711>

۱۱. کاکس، رابرت دبلیو، (۱۳۸۰)، رئالیسم نو: چشم‌اندازی بر چندجانبه‌گرایی، مترجم: مهدی رحمانی، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.

۱۲. کیانی، تهمورث، (۱۳۸۵)، «اصول‌گرایان چپ و انتخابات نیکاراگوئه»، از:

<http://akhbar-rooz.com/printfriendly.jsp?essayID=6801>

۱۳. کیسینجر، هنری، (۱۳۸۳)، دیپلماسی آمریکا در قرن ۲۱، ترجمه: ابوالقاسم راه‌چمنی، تهران: ابرار معاصر.

۱۴. گالثنو، ادوارد، (۱۳۷۱)، شریان‌های باز آمریکای لاتین، ترجمه: محمد تیمی عرب، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.

۱۵. گراسی، جان، (۱۳۴۹)، «زور: انقلاب و تغییرات در آمریکای لاتین»، از کتاب: آمریکای لاتین، ترجمه: منوچهر فکری ارشاد، مشهد: انتشارات توس.

۱۶. گراسی، جان، (۱۳۵۷)، وحشت در آمریکای لاتین، ترجمه: محمدعلی آقایی‌پور و محمدعلی صفریان، تهران: انتشارات خوارزمی.

۱۷. گیزی، گئورگ، (۱۳۸۶)، «آمریکای لاتین نشان داد که سوسیالیسم آینده دارد»، ترجمه: محمداصداق عسکری، از:

http://www.ravandno.net/do_art_print.php?aid=431

۱۸. نای، جوزف، (۱۳۸۲)، «مرزهای قدرت آمریکا»، ترجمه: داود کیانی، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، شماره ۱۹۰-۱۸۹، (خرداد و تیر)، صص: ۱۴-۱.

۱۹. نیدرگانگ، مارسل، (۱۳۶۷)، بیست کشور آمریکای لاتین، ترجمه: محمداقاسی، تهران: انتشارات خوارزمی.

۲۰. ویکی‌پدیا، (۱۳۸۵)، «آمریکای لاتین»، از <http://fa.wikipedia.org/wiki>

۲۱. هرمان، کای، (۱۳۴۹)، «در اینجا تنها اعمال زور می‌تواند کاری از پیش ببرد»، از کتاب: آمریکای لاتین، ترجمه: منوچهر فکری ارشاد، مشهد: انتشارات توس.

۲۲. هوگ، وان، (۱۳۸۳)، «فاصله گرفتن آمریکای لاتین از دموکراسی»، از:

<http://www.did.ir/document/index.fa.asp?cn=rp00020042805090912>

23. Foucault, Michel (1980), *Power/Knowledge*, New York: Pantheon Books.
24. Fukuyama, Francis (1992), *The End of History and the Last Man*, New York: Free Press.
25. Huntington, Samuel. p (1993), "The Clash of Civilizations?", *Foreign Affairs*, Summer, Vol. 72, No. 3, pp. 22-28.
26. Leogrande, M. William (2007), "a Poverty of Imagination: George W. Bush's Policy in Latin America", *Journal of Latin American Studies*, Vol. 39, No. 2, (May), pp. 345-362.
27. "Losing Latin America", (2007), *The Wall Street Journal*, (May 4), p. A, 14.





پروشکاه علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی